

ویتگنشتاین و فلسفه ورزی

فلسفه ویتگنشتاین متأخر (۷)

منبع: سایت رادیو زمانه، روز جمعه، مورخ: ۹۵/۵/۸

در مقالات «کاوش‌های فلسفی و تلقی آگوستینی از معنا»، «ویتگنشتاین متأخر، بازی و بازی زبانی»، «کاوش‌های فلسفی و مفهوم شباهت خانوادگی» و «کاوش‌های فلسفی و استدلال تبعیت از قاعده»، «ویتگنشتاین متأخر، کریپکی و استدلال تبعیت از قاعده» و «کاوش‌های فلسفی و استدلال علیه زبان خصوصی» نقد تلقی ذات گرایانه به روایت ویتگنشتاین متأخر تبیین شد. علاوه بر این، تلقی لاک و دیگر امپریسیست‌های کلاسیک از «تصویر ذهنی» و حدود و ثغور معناداری، همچنین مفاهیم «بازی زبانی»، «بازی»، «شباهت خانوادگی»، «استدلال تبعیت از قاعده» و روایت کریپکی از این مبحث و «استدلال علیه زبان خصوصی» به روایت ویتگنشتاین متأخر صورتبندی گردید.

در جستار هفتم و انتهایی، تلقی ویتگنشتاین از حدود و ثغور فلسفه ورزی به بحث گذاشته می‌شود.

از منظر ویتگنشتاین، فلسفه ورزی یک نوع فعالیت و روش است و بیش از آنکه صبغه و آثار و نتایج ایجابی داشته باشد، سوبیه سلبی دارد. به عبارت دیگر، فلسفه بیش از آنکه به مجموعه معتقدات ما بیفزاید، نظام اعتقادات را ایضاح می‌کند. می‌توان چنین انگاشت که ویتگنشتاین، فلسفه را به‌عنوان فرایندی درمان‌گرایانه در نظر می‌گیرد و برای تفلسف شأنی معرفت‌بخش قائل نیست. فلسفه به مثابه درمان متضمن این امر است که فیلسوف در کسوت درمانگر، کژتابی‌های زبان را پالایش کند. ویتگنشتاین در دوران نخست فلسفی خود نیز بدین امر پرداخته، اما مفهوم درمانگری در رساله مطرح نشده است. واژه «کاوش» در کاوش‌های فلسفی، بار معنایی واژه investigation در زبان انگلیسی و معادل آلمانی آنرا کم و بیش منتقل می‌کند. کاوشگری هم متضمن فعالیت [۱] است، هم متضمن درمانگری. فعالیت کردن و درمانگری در مقابل نظریه‌پردازی و بدست دادن نظام فلسفی ایجابی است.

نقد کژتابی‌های زبان

به نظر ویتگنشتاین، فلسفیدن متضمن کار سلبی کردن است و کژتابی‌ها و محدودیت‌های قلعه هزارتوی زبان را دیدن و از پی رفع آنها روان شدن. مفروض نگرش ویتگنشتاین به فلسفه از این قرار است: مسائل فلسفی، مسائل واقعی و معنادار نیستند، بلکه بسیاری از آنها حاصل کژتابی‌های زبان‌اند. به عبارت دیگر، تمام مسائل فلسفی، چیستان‌های زبانی و محصول رهزنی‌های زبان است. به تعبیر دیگر، آنچه مسائل فلسفی می‌نامیم، با واکاوی زبان، به جای حل شدن، منحل می‌گردند. فلسفه یک بازی زبانی است، در عداد دیگر بازیهای زبانی؛ بازی زبانی ای که در آن کوشیده می‌شود با ایضاح کلمات، کاربست صحیح و رهگشای واژگان از کاربست نادرست آنها تفکیک شود. به‌عنوان مثال، اگر گرامر واژگان «دانستن»، «علت»، «ذات»، «وجود» و... دانسته شود، کثیری از مسائل فلسفی حل می‌گردد. مثلاً، در زبان طبیعی ما همیشه «وجود» یا «وجود داشتن» را در جایگاه محمول به کار می‌بریم. وقتی می‌گوییم «درختی در این کوچه وجود دارد» یا «پانصد جلد کتاب در قفسه موجود است»؛ «وجود داشتن» در این گزاره‌ها شأن محمولی دارد. از منظر ویتگنشتاین، کاربرد نادرست «وجود» در جایگاه موضوع، کثیری از مسائل فلسفی را به وجود می‌آورد. [۲]

«خطای گرامری» [۳] در فلسفه ویتگنشتاین بدین معناست: واکاوی قلعه هزارتوی زبان و نشان دادن این امر که کثیری از مسائل فلسفی، مسئله نیستند، بلکه مسئله‌نمایند. ویتگنشتاین بر این باور است که واژگان در یک سیاق و بازی زبانی، معنای مشخصی را

افاده می‌کنند که در دیگر سیاق‌ها و بازیهای زبانی، متضمن آن معنا نیستند. مطاق با روش درمانگرایانه، بیرون آوردن یک مفهوم از سیاقی و آنرا در سیاق دیگری که با شبکه مفهومی و بازی زبانی دیگری هم‌معنان است، به لحاظ دلالت‌شناسانه و فلسفی، خطا و رهن است. بیرون آوردن یک مفهوم علمی یا دینی از سیاق خود و آنرا در سیاق و بازی زبانی دیگری به کار بردن، متضمن ارتکاب خطای گرامری است. به‌عنوان مثال، ویتگنشتاین در درسگفتارهایی دربارهٔ باور دینی، زیبایی‌شناسی و روانشناسی، پدر اوها را [۴]، از آباء کلیسا را از این منظر نقد می‌کند. به روایت ویتگنشتاین، پدر اوهارا، برخی از مفاهیم علمی را از زمینه و شبکه مفهومی خود به در آورده و در سیاق دینی به کار برده و از این طریق در پی موجه کردن دعاوی دینی برآمده است، روشی که متضمن خطای گرامری است. در فلسفه ویتگنشتاین، نمی‌توان «خطای گرامری» را با بحث و فحص و نظریه‌پردازی کشف کرد، بلکه با پرتوافشانی بر قلعهٔ هزارتوی زبان و به مدد «ورزیدن» می‌توان بدان نائل آمد.

عنایت داشته باشیم که مفهوم «گرامر» در بحث کنونی متفاوت از گرامر به معنای دستور زبان است. گرامر، در این سیاق عبارت است از واکاوی و برشمردن شروطی که سخن گفتن معنادار را امکان‌پذیر می‌کند. گزارهٔ «من می‌دانم که درد دارم»، از جهت گرامری، به معنای دستور زبانی درست است، اما از منظر گرامری به معنای دلالت‌شناسانه خطاست؛ چرا که کسی علی‌الاصول نمی‌تواند نداند که درد دارد؛ و چیزی که مشمول شک و ندانستن واقع نمی‌شود، مشمول «دانستن» نیز واقع نمی‌شود. ازاینرو در گزارهٔ فوق، کلمهٔ «دانستن» حشو است و باید حذف شود؛ و گزاره را اینچنین نوشت: «من درد دارم». یکی از وظایف فیلسوف، در کسوت درمانگر، عبارتست از تشخیص خطاهای گرامری؛ احراز و احصای شرایطی که سخن گفتن معنادار را ممکن می‌کند. در همین راستا، ویتگنشتاین گزارهٔ پیش رو را مثال می‌زند: «الان در خورشید ساعت چند است؟». این گزاره به جهت دستور زبانی مشکلی ندارد؛ اما به جهت گرامری خطاست؛ چراکه معنای واژهٔ «ساعت»، ارتباط وثیقی با نسبت زمین با خورشید دارد. لازمهٔ این سخن این است که اگر کسی در خورشید ایستاده باشد، نمی‌تواند واژهٔ «ساعت» را در معنایی به کار ببرد که ما در زبان متعارف بر روی زمین بکار می‌بندیم و از آن افادهٔ معنا می‌کنیم. هر چند این جمله به ظاهر و به لحاظ دستور زبانی معنادار است، اما با واکاوی قلعهٔ هزارتوی زبان، می‌توان دریافت که به لحاظ گرامری خطاست و افادهٔ معنا نمی‌کند.

درمانگری

چنانکه آمد، رویکرد ویتگنشتاین به فلسفه در هر دو دورهٔ فلسفه ورزی، درمانگرایانه است؛ هرچند تفاوت‌هایی در نوع درمان‌گرایی وی در این دو دوره به چشم می‌خورد. در ادامه، می‌کوشم با استناد به برخی از فقرات رساله و کاوشهای فلسفی، تلقی ویتگنشتاین از تفلسف را در دو دورهٔ موسوم به مقدم و متاخر توضیح دهم [۵]:

فقرهٔ ۴،۱۱۱: فلسفه هیچ یک از علوم طبیعی نیست.

(واژهٔ «فلسفه» باید بر امری دلالت کند که فراتر یا فروتر از علوم طبیعی جای دارد، نه در کنار آنها).

فقرهٔ ۴،۱۱۲: هدف فلسفه عبارتست از ایضاح منطقی اندیشه‌ها.

فلسفه مجموعه‌ای از آموزه‌ها نیست بلکه نوعی فعالیت است. اثر فلسفی ماهیتاً متشکل از ایضاحات است. نتیجهٔ فلسفه نه «گزاره‌های فلسفی» بلکه روشن شدن گزاره‌هاست. بدون فلسفه، اندیشه‌ها گویی مه‌آلود و نامتمایزند؛ وظیفهٔ فلسفه عبارت است از روشن‌سازی و مشخص کردن مرزهای دقیق اندیشه‌ها.

فقرهٔ ۴،۱۱۲۱: روان‌شناسی همان نسبتی را با فلسفه دارد که هر یک از دیگر علوم طبیعی، نه بیشتر.

فقرهٔ ۴،۱۱۳: فلسفه بر قلمرو قابل مناقشهٔ علوم طبیعی حدّ و مرز می‌نهد.

فقرة ۴،۱۱۴: فلسفه باید برای آنچه می‌تواند اندیشیده شود مرز تعیین کند، و بدین طریق برای آنچه نمی‌تواند اندیشیده شود. فلسفه باید برای امر اندیشیدنی و از طریق آن برای امر ناندیشیدنی تعیین مرز کند.

به نزد ویتگنشتاین، دو مفهوم «روشن‌سازی» و «فعالیت» از مقومات فلسفه ورزی است. تفلسف از جنس آموزه و دکترین و واجد مؤلفه‌های معرفت‌بخش نیست؛ بلکه فعالیتی است جهت وضوح بخشی به گزاره‌هایی که به مدد زبان بیان می‌شوند: فقرة ۶،۵۴: گزاره‌های من [در رساله] بدین طریق روشن‌گری می‌کنند: هرکس سخنان مرا درک کند، وقتی که آن‌ها را به مثابه پله‌هایی به کار می‌گیرد تا از آن‌ها بالا رود و به ورای آن‌ها برسد، درمی‌یابد که این گزاره‌ها مهم‌اند (او باید، به تعبیری، پس از بالا رفتن از نردبان آن را به دور افکند). او باید از این گزاره‌ها فرا رود، آن وقت جهان را درست می‌بیند.

تأکید ویتگنشتاین بر این است که ایضاح معنا در دستور کار فیلسوف است. واژه *illustration* برگرفته شده از واژه *luc* در زبان لاتین، به معنای نور و روشنایی است. بر همین سیاق، *lucifer* به معنای شیطان (از میان‌برنده نور) است. واژه *lux* فرانسوی و نیز *luxury* با واژه *luc* هم خانواده‌اند. *illustrate* یعنی وضوح و روشنایی بخشیدن، امری که چیزی به موضوع اضافه نمی‌کند، بلکه به بهتر دیده شدن آن مدد می‌رساند. به نزد ویتگنشتاین، کار فلسفی متضمن *illustration* و وضوح بخشیدن به اموری است که تاکنون دیده نشده‌اند. بدین معنا تلقی وی از حدود و ثغور تفلسف در دو دوره فلسفه‌ورزی با یکدیگر هم‌عنان است. مفاهیم «ورزیدن» و «اشتغال به عمل ورزیدن» که از برساخته‌های ویتگنشتاین متأخرند نیز چیزی به عالم اضافه نمی‌کنند، بلکه بر میزان روشنایی و وضوح می‌افزایند. از نظر ویتگنشتاین، برخی از امور از فرط وضوح دیده نمی‌شوند، مثل کسی که عینک به چشم دارد، اما آنرا نمی‌بیند و در جستجوی آن همه جا را می‌گردد. فقرات ۹۰ - ۱۳۰ کاوش‌های فلسفی متضمن نگرش ویتگنشتاین به فلسفه است:

فقرة ۹۰: احساس می‌کنیم که گویی بایستی در پدیده‌ها رخنه می‌کردیم: اما واری ما نه متوجه پدیده‌ها بلکه می‌توانیم بگوییم متوجه «امکان‌های» پدیده‌هاست. به عبارت دیگر، نوع گزاره‌ای که درباره پدیده‌ها بیان می‌کنیم به خود یادآوری می‌کنیم. کما این‌که آگوستین گزاره‌های متفاوتی را که درباره تداوم، گذشته، حال یا آینده رویدادها بیان می‌شود به خاطر می‌آورد. (البته این‌ها گزاره‌های فلسفی درباره زمان، گذشته، حال و آینده نیستند.)

بنابراین واری ما یک واری دستور زبانی است. چنین واری ای با روشن کردن بدفهمی‌ها بر مسئله ما روشنایی می‌افکند. بدفهمی‌های مربوط به کاربرد واژه‌ها، که از جمله ناشی از برخی مشابهت‌ها بین شکل‌های بیان در مناطق متفاوت زبان هستند - برخی از آن‌ها را می‌توان با جایگزین کردن یک شکل بیان به جای دیگری برطرف کرد؛ این را می‌توان «تحلیل» شکل‌های بیانی ما نامید، چون این فرایند گاه مانند تفکیک یک چیز است.

فقرة ۹۲: این در پرسش‌هایی از قبیل پرسش از ذات زبان، گزاره‌ها، اندیشه، بیان می‌یابد. - چون اگر ما هم در این کاوش‌ها می‌کوشیم ذات زبان را - کار ویژه‌اش را، ساختارش را - بفهمیم، - این همان چیزی نیست که آن پرسش‌ها در نظر دارند. زیرا آن‌ها در ذات چیزی را که پیشاپیش در معرض دید باشد و با تربیت مجدد یافتن مشاهده‌پذیر شود نمی‌بینند، بلکه چیزی را می‌بینند که زیر سطح جای دارد. چیزی در درون، که هنگامی آن را می‌بینم که به درون چیز بنگریم، و آن را تحلیل به در می‌کشد.

ذات از ما پنهان است: این شکلی است که اکنون مسئله ما به خود می‌گیرد. می‌پرسیم: «زبان چیست»، «گزاره چیست؟». و پاسخ این پرسش‌ها را باید یکبار برای همیشه داد؛ و مستقل از هر تجربه آینده.

ویتگنشتاین در فقرة ۱۰۹ می‌افزاید:

مسائل نه با دادن اطلاعات تازه، بلکه با مرتب کردن آنچه همیشه می‌دانسته‌ایم، حل می‌شوند. فلسفه نبردی است علیه جادو شدن شعور ما توسط زبان.

به نزد وی، درمانگری هم عنان با زدودن کژی‌ها و ناراستی‌های زبان است:

فقره ۱۲۲: یک سرچشمه عمده ناتوانی ما در فهم آن است که دید روشنی از کاربرد واژه‌هامان نداریم. - دستور زبان ما در این جور وضوح کمبود دارد. یک بارنمایی دارای وضوح درست همان فهمی را تولید می‌کند که عبارت از «دیدن پیوندها» است. اهمیت یافتن و ابداع موارد واسطه در همین است.

از منظر ویتگنشتاین، برخی از امور از شدت وضوح دیده نمی‌شوند و دیده شدن آن‌ها مستلزم تغییر در نگرش فرد است. تغییر نگرش به معنی کسب اطلاعات جدید نیست؛ بلکه با نوعی تحول گشتالتی در کابر زبان در می‌رسد. دانشجویی را در نظر بگیرید که قاعده «وضع مقدم» در منطق جدید را نمی‌داند. شما برای یاد دادن این قاعده به دانشجو می‌گویید: اگر p آنگاه q را داشته باشیم، و بعد p را داشته باشیم؛ از کنار هم قرار دادن این دو مقدمه، می‌توانیم q را نتیجه بگیریم. اگر دانشجو بگوید من متوجه نمی‌شوم که چگونه از کنار هم قرار دادن این دو مقدمه به نتیجه (p) رسیدید، هر چه شما بیش‌تر توضیح دهید، لزوماً مثمر‌تر واقع نمی‌شود و دانشجو عبور از مقدمات به ذی‌المقدمه را نمی‌بیند و در نمی‌یابد. ویتگنشتاین می‌گوید لازم نیست چنین دانشجویی یک دوره مقدماتی منطق را بگذراند تا مراد شما را دریابد، بلکه باید نگرش خود به منطق را تغییر دهد؛ تغییر نگرشی که با تحول گشتالتی در می‌رسد و تبدیل مزاجی در کاربر زبان پدید می‌آورد.

ویتگنشتاین در ادامه بحث از حدود و ثغور فلسفه ورزی در کاوشهای فلسفی می‌گوید:

فقره ۱۱۹: نتایج فلسفه ناپوشیده کردن این یا آن پرت و پلا و ورم‌هایی است که فهم بر اثر برخورد سر به هوا با حدود و مرزهای زبان دچار آن‌ها شده است. این ورم‌ها سبب می‌شوند ارزش کشف را ببینیم.

فقره ۱۲۳: مسئله فلسفی این شکل را دارد: «نمی‌دانم از چه راهی باید بروم».

فقره ۱۲۴: فلسفه به هیچ رو نمی‌تواند در کاربرد بالفعل زبان دخالت کند؛ در آخر فقط می‌تواند آن را توصیف کند.

فقره ۱۲۵: کار فلسفه این نیست که به وسیله یک کشف ریاضی یا ریاضی - منطقی تضادی را حل کند، بل اینکه یافتن دیدی روشن از وضع ریاضیاتی را که باعث درد سر ما است امکانپذیر سازد: یعنی یافتن دیدی روشن از وضع امور پیش از حل تضاد. براساس این تلقی، می‌توان فلسفه را به نقش کاتالیزور در یک واکنش شیمیایی تشبیه کرد. کاتالیزور سبب می‌شود دو ماده سریع‌تر با یکدیگر واکنش نشان دهند، بدون اینکه چیزی به مواد اصلی و محصول واکنش بیفزاید.

در دوران ویتگنشتاین متاخر، فیلسوف، در یک دست نظریه کاربردی معنا را دارد و در دست دیگر نورافکنی که به مدد آن بر قلعه هزارتوی زبان نور می‌تاباند. در زبان طبیعی می‌توان گفت: «این لیوان قهوه‌ای است». در زبان می‌توان مؤلفه‌های این گزاره را از یکدیگر تفکیک کرد و گفت «لیوان» موضوع و «قهوه‌ای» محمول است؛ اما در عالم خارج همیشه لیوان بودن و قهوه‌ای بودن با هم در می‌رسند و از یکدیگر جدایی ناپذیرند. بنابراین هرآنچه در زبان بکار بسته می‌شود، لزوماً در عالم خارج محقق نمی‌شود. به تعبیر دیگر، هر چه از جنس « هویت زبانی» است، لزوماً در عالم خارج مدلول و ما به ازاء ندارد؛ واکاوی قلعه هزارتوی زبان متضمن کشف و دیدن این سنخ امور است.

سروش دباغ

◀ مطالب دیگر از همین نویسنده

ویتگنشتاین در بحثی با هاردی [۶]، ریاضی‌دان مشهور، می‌گوید شما واژه «واقعیت» را نادرست به کار می‌برید؛ چرا که «واقع گرای» در حوزه ریاضیات و هویات ریاضیاتی را واقعی انگاشتن، اتفاقی است که ابتدائاً در زبان می‌افتد، از این امر نمیتوان نتیجه گرفت که این هویات زبانی، لزوماً مدلول و تعینی در عالم پیرامون دارند. بدین معنا، از منظر ویتگنشتاین، فلسفه نبردی است علیه

افسون شدن فهم ما از طریق زبان؛ فلسفه ورزی ای که با تحول گشتالتی هم عنان است. بر همین سیاق و به مدد پالایش قلعه زبان، ویتگنشتاین به نقد استدلال دکارتی موسوم به کوگیتو می پردازد. دکارت می گفت: «من می اندیشم پس هستم» و از طریق «من اندیشنده»، هستن و وجود مدرک در این عالم را استنتاج می کرد.

در مقام نقد، ویتگنشتاین از دکارت می پرسد به چه معنا از «من اندیشنده» و این مهم که کسی می اندیشد، می توان نتیجه گرفت که هست؟ آیا «من اندیشنده» واجد زبان خصوصی است و به معنایی که تنها خود می فهمد، «می اندیشد پس هست»؟ چنانکه پیشتر دیده ایم، ویتگنشتاین به زبان خصوصی باور ندارد و استدلالی دلالت شناختی علیه آن اقامه کرده است. مدلول منطقی این استدلال این است که کسی که می اندیشد، باید از واژگان و زبانی مدد می گیرد که برای همگان افاده معنا می کند؛ که زبان و سخن گفتن معنادار پدیده ای جمعی است و نه خصوصی. پس «من اندیشنده ای» که در یک جامعه زبانی زندگی می کند، باید باشد تا بتواند واژگان را به نحو معناداری در کلام خود بکار بندد. پس، هستن و وجود داشتن در «من اندیشه» مندرج و منطوقی است و استدلال موسوم به کوگیتوی دکارتی، مصداقی از «مصادره به مطلوب» است؛ چرا که نتیجه استدلال، در رتبه سابق در یکی از مقدمات مفروض گرفته شده است. [۷]

پایان

پانویس ها

[1]. activity

[۲]. کانت شبیه این استدلال را، بدون بکار بردن اصطلاح «خطای گرامری» در آثار خویش طرح کرده است. به باور کانت وقتی ما از اتصاف صفت وجود به خدا صحبت می کنیم، این سخن از سنخ اتصاف رنگ سبز به برگ نیست. وقتی می گوئیم «برگ سبز است»، برگ در جایگاه موضوع واقع شده؛ در عین حال «سبز بودن» در «برگ» مندرج نیست و محمول سبز بودن در گزاره «برگ سبز است» بر آن بار می شود و از اتصاف وصف سبزی به برگ خبر می دهد. حال آنکه، واژه «وجود» در گزاره «خدا وجود دارد» شأن محمولی ندارد و مندرج در موضوع است، هر چند در جایگاه محمول قرار گرفته است. پس زمانی که می گوئید «خدا وجود دارد»، ادعای تازه ای نکرده اید و از اتصاف وصف وجود به خدا خبر نداده اید. این استدلال، به نزد کانت، سویی وجودشناختی دارد، در عین حال می توان آن را صورت بندی دلالت شناختی نیز کرد.

[3] grammatical mistake

[4]. Father O'hara

[۵] ترجمه فقرات رساله، از منبع زیر برگرفته شده است:

لودویگ ویتگنشتاین، رساله منطقی- فلسفی، ترجمه و شرح: سروش دباغ، تهران، هرمس، ۱۳۹۴، چاپ دوم.

[6] . Godfrey Harold Hardy

[۷] در سلسله جلسات سیزده گانه «فلسفه ویتگنشتاین متاخر»، ذیل مبحث «استدلال زبان خصوصی»، روایت خود از استدلال ویتگنشتاین در نقد کوگیتوی دکارتی را به نحو مبسوط توضیح داده ام.